

بررسی دیدگاه نلسون پایک در باب ناسازگاری میان قدرت و خیرخواهی مطلق خداوند

نرگس کریمی واقف*

عبدالرسول کشفی**، محمدرضا بیات***

چکیده

بحث در باب سازگاری یا ناسازگاری میان قدرت مطلق خداوند و خیرخواهی مطلق او از مباحث اساسی در فلسفه دین از گذشته تا کنون بوده است. از نگاه برخی فیلسوفان دین، لازمه قدرت مطلق خداوند، امکان ارتکاب افعال ضداخلاقی از جانب اوست که با خیرخواهی وی ناسازگار است؛ و لازمه خیرخواهی مطلق او عدم امکان افعال ضداخلاقی است که با قدرت مطلق وی ناسازگار است. نلسون پایک با ارائه سه معنا از «قدرت» تلاش می‌کند ناسازگاری فوق را حل کند. وی معتقد است خدا می‌تواند مرتکب عمل ضداخلاقی شود، اما سرشت او چنان است که مانع از تحقق این امر می‌شود. به باور جاشوا هافمن، راه‌حل پایک مستلزم نفی ضرورت از خیرخواهی خداوند است. در پاسخ، پایک با پذیرش نفی ضرورت خیرخواهی از خداوند، معتقد است رفع ناسازگاری فوق راه‌حلی جز پیشنهاد وی ندارد. به نظر می‌رسد می‌توان با تفکیک ضرورت منطقی و ضرورت متافیزیکی ناظر به عنوان و یا شخص خداوند، از راه‌حل پایک دفاع کرد. عنوان خداوند در تمام جهان‌های ممکن خیرخواه است، اما شخصی که خداست صرفاً در جهان واقع خیرخواه است. از این رو وصف ضرورت برای خیرخواهی خداوند همچنان

* دانشجوی دکتری فلسفه دین، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)،
n.karimi.v@gmail.com

** استاد گروه فلسفه دین، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه تهران، akashfi@ut.ac.ir

*** استادیار گروه فلسفه دین، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه تهران، mz.bayat@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۴/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۶/۰۱

پابرجاست اما این ضرورت ناظر به شخص خداوند نیست تا محدودکننده قدرت مطلق او باشد.

کلیدواژه‌ها: خیرخواهی مطلق، قدرت مطلق، نلسون پایک، مسئله ناسازگاری.

۱. مقدمه

بحث در باره سازگاری یا ناسازگاری میان قدرت و خیرخواهی مطلق خداوند قدمتی تا نوشته‌های آنسلم قدیس دارد. بر اساس دیدگاه الهیاتی کمال خداوند، او عالم، قادر و خیرخواه مطلق بالذات است. بر اساس ویژگی آخر، یعنی خیرخواهی مطلق بالذات، نه تنها خداوند مرتکب عمل ضداخلاقی «نمی‌شود» بلکه «نمی‌تواند» این‌گونه عمل کند. از سوی دیگر، بر اساس قدرت مطلق وی، او قادر به انجام تمام امور ممکن، از جمله، افعال ضداخلاقی است؛ بنابراین، ویژگی‌های «قدرت» و «خیرخواهی» خداوند، دست‌کم در نگاه نخست، با یکدیگر ناسازگارند. در نتیجه یا چنین است که «او قادر مطلق بالذات نیست» یا «او خیرخواه مطلق بالذات نیست». لذا مفهوم خدا، به دلیل ناسازگاری درونی، منطقی، نمی‌تواند واجد مصداق باشد.

آنسلم قدیس و توماس آکویناس هر دو به این ناسازگاری اشاره کرده و کوشیده‌اند تا با راه‌حل‌های مختلفی، آن را پاسخ گویند. برای مثال، آنسلم اذعان می‌کند خداوند نمی‌تواند عمل ضداخلاقی انجام دهد. او می‌کوشد نشان دهد ناتوانی در ارتکاب فعل ضداخلاقی نه تنها در ناسازگاری با قدرت مطلق خداوند نیست بلکه نتیجه صحیح آن است؛ زیرا خداوند، تنها، بر امور ممکن تواناست، و انجام فعل ضداخلاقی از جانب او منطقی ناممکن است. (Deane, 1951: 14) توماس نیز در تلاش برای حل این ناسازگاری راه‌حل آنسلم را مرور می‌کند و خود، چند پیشنهاد دیگر ارائه می‌دهد؛ مثل اینکه «خداوند می‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود اگر بخواهد» یا اینکه «خداوند چنان است که اگر فعل ضداخلاقی از وی سر بزند، دیگر آن فعل ضداخلاقی نخواهد بود». (Aquinas, 1997: 264)

امروزه، مسئله ناسازگاری میان قدرت و خیرخواهی مطلق خداوند (که از این به بعد آن را «مسئله ناسازگاری» می‌نامیم) همچنان مباحث زیادی را برانگیخته است. نلسون پایک^۱ (Nelson Pike/ 1930-2010) مجدداً بحث در باب این ناسازگاری را به میان آورده است و پس از ارزیابی راه‌حل‌های آنسلم و توماس، راه‌حل خود را ارائه می‌کند. این مقاله به بررسی

اعتبار راه‌حل پایک در حل مسئله ناسازگاری می‌پردازد. به این شکل که ابتدا پیش‌فرض‌ها و مفاهیم پایک را مطرح و سپس اصل اشکال را تقریر می‌کند. سپس راه‌حل اختصاصی پایک و نقد هافمن به آن شرح داده می‌شود. پایک به نقد هافمن پاسخ می‌دهد و در انتها اختلاف این دو در اعتبار و اتخاذ مبانی مختلف در حل مسئله ناسازگاری، مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد.

۲. پیشینه تحقیق

در میان آثار فارسی‌زبان تا کنون پژوهش مستقلی در باب ناسازگاری ویژگی قدرت و خیرخواهی خداوند (به نحو پیشین) انجام نگرفته است. اما در میان آثاری که به ترجمه مقالات پژوهشی اختصاص دارند، می‌توان به مقاله «قدرت مطلق و گناه» که توسط سیدجواد محمودی و دکتر رضا برنجکار در سال ۱۳۷۴ ترجمه شده است، اشاره کرد.^۳ مقاله مذکور، برگردان مقاله «قدرت مطلق و توانایی خداوند بر ارتکاب گناه» به فارسی است که توسط نسلون پایک در باب حل مسئله ناسازگاری، نگاشته شده است. لازم به ذکر است پژوهش حاضر به بررسی همین مقاله از پایک پرداخته است.

در میان آثار پژوهشی انگلیسی‌زبان، تنها کسی که به بررسی راه‌حل پایک در مسئله ناسازگاری پرداخته و آن را نقد کرده، جاشوا هافمن (Joshua Hoffman) است. هافمن در مقاله خود تحت عنوان «Can God do evil?» که در سال ۱۹۷۹ نگاشته شده است، دیدگاه پایک را نقد می‌کند. (Hoffman, 1979: 213-220) او ابتدا تلاش می‌کند مسئله تعارض را به شکل صورت‌بندی منطقی تقریر کند. از نظر او اشکال راه‌حل پایک این است که اوصاف الهی را دارای قید امکان می‌داند و نه ضرورت. در پژوهش حاضر، نقد هافمن به تفصیل بررسی خواهد شد.

همچنین موریستون (Wes Morriston) در مقاله خود تحت عنوان «قدرت مطلق و کمال اخلاقی ضروری: آیا با هم سازگارند؟» (Morriston, 2001: 143-160) که در سال ۲۰۰۱ نگاشته شده است، در تلاش برای حل مسئله ناسازگاری، تنها راه‌حل آن را سلب ضرورت از خیرخواهی خداوند می‌داند. او در این رأی، خود را تابع نظر پایک می‌داند اما راه‌حل وی را بررسی نمی‌کند. در پژوهش حاضر نشان خواهیم داد بر خلاف نظر موریستون، راه‌حل پایک ناقض ضرورت خیرخواهی خداوند نیست.

۳. شرح راه حل پایک

پایک برای ارائه راه حل خود در حل مسئله ناسازگاری، در قدم اول، پیش فرض‌هایی را به ترتیب شرح می‌دهد که در تقریر و صورت‌بندی استدلال مسئله تعارض حائز اهمیت بالایی هستند. پس از شرح پیش فرض‌ها، نوبت تقریر شاکله اصلی استدلال تعارض است. پایک مسئله تعارض را به کمک یک مثال روشن از عمل ضداخلاقی تقریر می‌کند. از آنجا که مسئله تعارض شباهت زیادی به مسئله شر دارد، پس از تقریر استدلال، به شرح تفاوت مسئله تعارض و مسئله شر می‌پردازد. بدیهی است به سبب تفاوت این دو مسئله با هم، راه حل‌های پیشنهادی برای رفع هر اشکال، متفاوت خواهد بود. از این رو پایک تفاوت آن دو را به دقت مرور می‌کند تا این دو مسئله در ذهن خواننده به طور دقیق تفکیک شود. بعد از شرح تفاوت مسئله تعارض با مسئله شر، پایک راه حل خود را برای حل مسئله تعارض ارائه می‌کند. در ادامه مراحل ذکر شده، به تفکیک شرح داده شده و بررسی می‌شوند.

۳-۱ پیش فرض‌ها و مفاهیم

پایک در اولین بخش از مقاله خود و پیش از تقریر صورت استدلال مسئله تعارض، سه پیش فرض مهم را به ترتیب معرفی می‌کند. همچنین، به طور مختصر، معنای دو مفهوم قدرت و خیرخواهی مطلق را توضیح می‌دهد.

پیش فرض اول: تعبیر «خدا»، یک «تعبیر توصیفی» (descriptive expression) است. در واقع تعبیر «خدا»، نوع خاصی از «تعبیر توصیفی» است، نوعی که پایک آن را یک عنوان (title) می‌نامد. بر این اساس تعبیر «خدا» دیگر یک اسم خاص (proper name) نیست که بر شخص خاصی دلالت داشته باشد؛ بلکه در عوض، عنوان عبارتی است که برای نشان دادن یک موقعیت خاص و یا یک شأن ارزشی (value status) به کار می‌رود. برای درک بهتر این پیش فرض، می‌توان به یک مثال متوسل شد. عبارت «سزار» در «هادریان سزار است» را در نظر بگیرید. این گزاره نشان می‌دهد هادریان دارای یک موقعیت حکومتی خاص است؛ به عبارت دیگر، هادریان امپراطور روم است. به همین منوال وقتی می‌گوییم «X خداست»، در واقع تصریح می‌کنیم که X دارای یک موقعیت خاص (مثلا حاکم جهان) و یا دارای یک شأن ارزشی خاص است (مثلا موجودی است که نمی‌توان بزرگتر از آن را تصور کرد). (Pike, 1969: 208)

پیش فرض دوم: با قطع نظر از این که عنوان «خدا» دقیقاً حاکی از چه معنایی است، سه عبارت توصیفی «خیر مطلق»، «قدرت مطلق» و «علم مطلق» به نحو ضروری به خداوند نسبت داده می‌شوند؛ به این ترتیب گزاره‌های «اگر X خداست، پس X خیر مطلق است» یا «اگر X خداست، پس X قادر مطلق است» و امثال آن، ضرورتاً صادق هستند. به عبارت دیگر، عنوان خدا حامل یک وضعیت ضرورتاً منطقی است؛ به این معنا که داشتن آن‌ها خداوند مشروط به اوصافی از قبیل علم، قدرت و خیرخواهی مطلق است؛ که داشتن آن‌ها ضروری و واجب است. برای مثال، این عبارت را در نظر بگیرید: «شرط لازم برای امپراطور روم بودن، مذکر بودن است» در نتیجه «اگر X امپراطور روم است، آن‌گاه X مذکر است» به همین منوال می‌توان چنین عبارتی را در مورد شخصی که خداست، اظهار کرد: «اگر X خداست، آن‌گاه X خیرخواه مطلق است». (ibid)

پیش فرض سوم: هرکسی که موقعیت خداوندی و یا شأن ارزشی این عنوان را داراست، خیرخواه، قادر و عالم مطلق است. به عبارت دیگر، اگر آن شخص این ویژگی‌ها را نداشته باشد، منطقیاً خدا نیست. اما پایک در مورد صفت «خیرخواهی مطلق» یک استثنا قائل می‌شود. به نظر پایک، هر فردی که به سبب این اصطلاح و لقب، صاحب چنین صفتی است، منطقیاً ممکن است آن صفت را نداشته باشد. این فرض مستلزم این مطلب است که هر فردی که دارای موقعیت خداوندی است، (منطقیاً) ممکن است چنین موقعیت یا شأن ارزشی را نداشته باشد. باید توجه داشت که به نظر پایک این فرض صرفاً یک امکان منطقی است، نه امکان وقوعی؛ یعنی پایک فرض نمی‌گیرد که مثلاً خیر مطلق نبودن یهوه امکان وقوعی دارد (اگر یهوه وجود داشته باشد)؛ بلکه این گونه فرض می‌کند که گزاره فرضی «اگر X یهوه است، آن‌گاه X خیر مطلق است» با گزاره فرضی «اگر X خداست، آن‌گاه X خیر مطلق است» تفاوت دارد. صدق گزاره دوم، برخلاف گزاره اول، دارای ضرورت منطقی است. (Pike, 1969: 208-209) این شرط ناظر به ضروری بودن شروطی نظیر خیرخواهی برای دارا بودن عنوان خداوندی است. بدین معنا که وصفی نظیر خیرخواهی، به شرط «حامل عنوان خداوندی» برای شخص مفروض ضرورت دارد. چنان‌که در مورد شخص دوچرخه‌سوار می‌گوییم، کسی که دوچرخه‌سوار است، به ضرورت منطقی دارای دوپاست. اما دوپا بودن برای شخص دوچرخه‌سوار ضروری نیست. بلکه آنچه که ضروری است «دوپا بودن به شرط دوچرخه‌سواری» است.

مفهوم قدرت مطلق: پایک لازم می‌داند به‌طور مختصر به بررسی مفهوم قدرت مطلق

بپردازد. برای پیش بردن بحث، او با سنت توماس در معنا و قیود وصف قدرت مطلق هم‌رأی است. وقتی گفته می‌شود شخصی دارای قدرت مطلق است، در ظاهر به این معناست که شخص مذکور قدرت نامحدود دارد. توماس در این مورد چنین می‌گوید: «خدا قادر مطلق است زیرا می‌تواند تمام امور مطلقاً ممکن را انجام دهد.»^{۱۰} به نظر پایک، شرح توماس را باید با تفسیر نسبتاً محدودی فهم کرد. این‌طور که باید فعل «انجام دادن» را در گفته‌ی وی، با یکی از این عبارات جایگزین کرد؛ عباراتی نظیر «خلق کردن» (create)، «ایجاد کردن» (bring about)، «مؤثر بودن» (effect) (یا علت بودن)، «هستی بخشیدن» (make-to-be)، «ساختن» (produce) و مانند آن. بنابراین قدرت مطلق خداوند، قدرت خلاق (creative power) محسوب می‌شود؛ و نباید این‌گونه فهم شود که او می‌تواند هر کاری را انجام دهد. برای مثال نباید توانایی خداوند را به «شنا کردن» یا «دوچرخه سواری» معنی کرد. خداوند قادر مطلق است به این معنا است که او می‌تواند هر امر مطلقاً ممکن (absolutely possible) را بیافریند، به وجود بیاورد، علت باشد، ایجاد کند، هستی ببخشد و از این قبیل. اکنون باید به این پرسش پاسخ داد: در نظر توماس چه چیزی مطلقاً ممکن است؟ چه اموری در دایره‌ی امور مطلقاً ممکن محسوب می‌شوند؟ جی.ای. مک‌هاگ (J.A. McHugh) در مدخل «قدرت مطلق» در «دایرةالمعارف کاتولیک» (Catholic encyclopedia)، عبارت «امور مطلقاً ممکن» را این‌گونه تحلیل می‌کند: برای توماس چیزی مطلقاً ممکن است که توصیف آن منطقی سازگار باشد؛ بنابراین خدا قادر مطلق است به این معنا که می‌تواند هر امر یا وضعیتی از امور را که به نحو سازگار قابل توصیف است، به وجود آورد. (Pike, 1969: 209)

خیرخواهی مطلق: پایک برای پیش‌برد بحث و داشتن تصویری مشترک از مفهوم خیرخواهی، مثالی ارائه می‌کند که روا داشتن و یا پدید آوردن آن، به‌طور آشکار نقض خیرخواهی است. تصور کنید کودکی معصوم و بی‌گناه در حال رنج بردن مداوم و تدریجی منتج به مرگ بر اثر گرسنگی است. چنین وضعیتی به‌گونه‌ای است که هم قابل پیشگیری است و هم لازمه‌ی وقوع هیچ خیر بالاتری نیست. همچنین در موقعیت مذکور نه کودک و نه والدین او هیچ گناهی مرتکب نشده‌اند که به‌خاطر آن مستحق چنین رنجی به‌عنوان مجازات باشند. از این پس، وضعیت کودک گرسنه را T می‌نامیم. وضعیت T یک مثال بارز از وضعیتی است که به نحو سازگار و بدون تناقض قابل توصیف است. همچنین بدیهی است که اگر شخصی به‌طور آگاهانه مسبب به وجود آمدن وضعیت T باشد، آن‌گاه دیگر خیرخواه

مطلق نبوده و در عوض اخلاقاً قابل سرزنش و نکوهش است. (Pike, 1969, 210)
اکنون پايک تلاش می‌کند مسئله تعارض را بر اساس تفسیری که از قدرت مطلق و سه
پیش فرض مذکور ارائه داد، شرح دهد.

۲-۳-۲ تقریر مسئله ناسازگاری

خداوند قادر مطلق است؛ بدین معنا که ضرورتاً می‌تواند هر امری را که به نحو سازگار قابل
توصیف است، پدید آورد. از طرفی خداوند خیرخواه محض است؛ به این معنا که نمی‌تواند
مرتکب عمل غیراخلاقی (نظیر r) شود. بنابراین اموری (نظیر r) وجود دارند که به نحو
سازگار قابل توصیف هستند اما خداوند نمی‌تواند آن‌ها را به وجود آورد. مسئله تعارض را
به شکل مختصر می‌توان این گونه بیان کرد:

اگر خداوند هم قادر مطلق و هم خیرخواه مطلق باشد، آن‌گاه اموری وجود دارند که
سازگارانه قابل توصیف‌اند و خداوند در حالی که می‌تواند آن‌ها را به وجود آورد نمی‌تواند
آن‌ها را به وجود آورد. در نتیجه، گزاره «خدا قادر و خیرخواه مطلق است» مستلزم یک
تناقض منطقی است.

می‌توان مسئله تعارض را، در یک قیاس ذوحیدین، به شکل زیر صورت‌بندی کرد:
مقدمات:

۱. ضرورتاً، اگر خداوند بتواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود، آن‌گاه چنین نیست که
او خیرخواه مطلق باشد.

۲. ضرورتاً، اگر چنین نیست که خدا بتواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود، آن‌گاه
چنین نیست که او قادر مطلق باشد.

۳. ضرورتاً، یا چنین است که خداوند می‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود یا چنین
نیست که خداوند می‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود.

نتیجه:

ضرورتاً، یا چنین نیست که خداوند خیرخواه مطلق باشد و یا چنین نیست که او قادر
مطلق باشد. (Pike, 1969: 209-210)

مسئله ناسازگاری، به سبب تمرکز بر ناسازگاری میان صفت خیرخواهی و قدرت
خداوند، بسیار به مسئله شر شباهت دارد. شاید بتوان این مسئله را «مسئله پیشین شر» نامید

(در برابر مسئله مرسوم و رایج شر که می‌توان آن را «مسئله پسین شر» تلقی کرد). مسئله تعارض بدیلی سخت‌تر برای مسئله شر است. هر دو مسئله به ناسازگاری میان قدرت و خیرخواهی خداوند تأکید دارند. بر اساس مسئله شر «خدا نیست، زیرا شر در عالم وجود دارد». در واقع مسئله شر به واسطه گزاره‌ای پسین، «شر وجود دارد»، وجود خداوند را انکار می‌کند. بر این اساس، یا «او نمی‌تواند مانع تحقق شر شود» که نقض قدرت مطلق اوست یا «می‌تواند، اما، مانع نمی‌شود» که نقض خیرخواهی مطلق اوست؛ که هر یک از این دو لازمه، مستلزم انکار وجود اوست. تفاوت اصلی میان مسئله ناسازگاری (مسئله پیشین شر) و مسئله شر (مسئله پسین شر) آنجاست که در مسئله شر این ناسازگاری به‌طور پسین با تکیه بر گزاره «شر وجود دارد» مطرح می‌شود اما در مسئله ناسازگاری بدون اتکا به این گزاره، همچنان بر ناسازگاری میان قدرت و خیرخواهی مطلق پای می‌فشارد. (Pike, 1969: 210)

با توجه به پیش‌فرض‌ها و اصل مسئله تعارض، پایک راه‌حل خود را در جهت رفع ناسازگاری میان قدرت و خیرخواهی خداوند پیشنهاد می‌کند.

۳-۳-۳-۳-۳ تقریر راه‌حل

پایک برای معرفی راه‌حل خود در حل مسئله ناسازگاری، ابتدا به بررسی سه تفسیر مختلف از گزاره «خدا نمی‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود» می‌پردازد:

تفسیر اول: «اگر شخصی که خداست مرتکب فعل ضداخلاقی شود، منطقیاً نتیجه می‌دهد که شخص مذکور فاقد عنوان خداوندی است». در این تفسیر، عبارت «نمی‌تواند» در «نمی‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود» نشان‌دهنده محالی منطقی است. می‌توان جمله حاکی از این تفسیر را این‌گونه صورت‌بندی کرد: «اگر x خدا باشد، آن‌گاه x مرتکب فعل ضداخلاقی نمی‌شود». بر اساس پیش‌فرض‌هایی که در اول مقاله ذکر آن گذشت، این عبارت صادق است. این‌گونه که فرض گرفته شد، معنای عنوان «خدا» به‌گونه‌ای است که منطقیاً شرط ضروری دارا بودن آن، این است که شخص مذکور خیر مطلق باشد و بر همین اساس مرتکب اعمالی نشود که به لحاظ اخلاقی سزاوار نکوهش است. (Pike, 1969: 215)

در نتیجه، این معنا از «نتوانستن» صرفاً یک محال منطقی را افاده می‌کند و ناظر به شرط لازم برای داشتن عنوان خداوندی است.

تفسیر دوم: «اگر شخصی خداست، آن شخص توانایی ارتکاب فعل ضداخلاقی را ندارد؛ بدین معنا که فاقد قدرت خلاق است که لازمه به وجود آوردن وضعیت امور قابل نكوهش به لحاظ اخلاقی است». در این تفسیر، عبارت «نمی‌تواند» در «نمی‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود» افاده‌کننده محال منطقی نیست؛ بلکه در عوض نشان‌دهنده یک مفهوم مادی (material concept) است؛ یعنی نشان‌دهنده یک محدودیت در قدرت خلاق خداوند است. (چنان‌که گزاره «من نمی‌توانم صندلی چوبی بسازم» نشان‌دهنده محدودیت قدرت من در ساخت صندلی چوبی است و نه محال منطقی). اگر شخصی که خداست نتواند به این معنا از نتوانستن مرتکب فعل ضداخلاقی شود، آن‌گاه دیگر قادر مطلق نیست. حتی به نظر پایک، اگر شخصی که خداست به همین معنا نتواند گناه کند، خیرخواه مطلق هم نیست. زیرا وصف «خیرخواه مطلق» نشان‌دهنده کمال و ستایش است و از همین رو به خداوند اطلاق می‌شود. پس اگر او به معنای وقوعی، توانایی ارتکاب فعل ضداخلاقی را نداشته باشد، خیرخواهی او قابل ستایش نبوده و کارکرد اصلی خود را از دست می‌دهد؛ دقیقاً به همان دلیل که اگر شخصی توانایی فیزیکی شکستن در همسایه را نداشته باشد، به‌خاطر انجام ندادن این کار، سزاوار تحسین و ستایش نیست. (ibid)

تفسیر سوم: «اگرچه شخصی که خداست توانایی و قدرت خلاق لازم برای ارتکاب فعل ضداخلاقی را داراست، اما ذات یا خصلت او این اطمینان وقوعی را می‌دهد که هرگز به این شیوه عمل نکند». برای مثال، به همین معنا از نتوانستن، گفته می‌شود «جونز طوری بار آمده که نسبت به حیوانات حساس است. آن‌ها را دوست خود می‌داند؛ و به همین دلیل نمی‌تواند به حیوانات بی‌رحمی کند». در این مثال، عبارت «نمی‌تواند» افاده محال منطقی نمی‌کند؛ همچنین نشان‌دهنده نقص یا محدودیت فیزیکی جونز در آسیب زدن به حیوانات نیست. بلکه «نتوانستن» در این مثال به این معناست که جونز به شدت تمایل (strongly disposed) به مهربانی با حیوانات دارد و یا حداقل تمایل شدیدی به اجتناب از رفتار ظالمانه با آن‌ها دارد. در زبان انگلیسی اصطلاحی وجود دارد که با این تفسیر از معنای «نتوانستن» مطابق است. وقتی گفته می‌شود که جونز نمی‌تواند نسبت به حیوانات بی‌رحم باشد بدین معناست که او نمی‌تواند خود را وادار کند که روزی با حیوانات رفتار ظالمانه داشته باشد. با توجه به تفسیر سوم، می‌توان عبارت «خدا نمی‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود» را این‌چنین تحلیل کرد: «ذات و خصلت خداوند به‌گونه‌ای است که نمی‌تواند خود را به ارتکاب فعل ضداخلاقی وادارد». به عبارت دیگر، خداوند شدیداً به اعمالی که اخلاقاً

مورد ستایش و تحسین هستند، تمایل دارد. (Pike, 1969: 215-216)

پس از مرور سه معنا از نتوانستن، پایک برای حل مسئله تعارض، تفسیر سوم را برمی‌گزیند. به نظر او تمام مسئله این بود که شخصی که خداست نمی‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود و در عین حال دارای عنوان خداوندی باشد. به این معنا که خداوند نمی‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود (عملی که با خصلت ثابت و پایدار او در تعارض است) اما باید توجه داشت که این مطلب با داشتن قدرت خلاق بر ارتکاب فعل ضداخلاقی سازگار است. تنها نکته‌ای که باید اضافه کرد این است که خداوند قدرت خویش را در این زمینه به کار نمی‌گیرد و اگر او این قدرت را به کار بندد (چیزی که منطقیاً ممکن اما وقوعاً نشدنی است) دیگر عنوان خداوندی را نخواهد داشت. علاوه بر آن، خداوند به دلیل قادر و خیرخواه مطلق بودن، مورد ستایش و تحسین قرار می‌گیرد. همین امر دلیلی است که نتیجه بالا را مجدداً تثبیت می‌کند. زیرا تنها شخصی به دلیل پرهیز از امور ضداخلاقی مورد تحسین قرار می‌گیرد که توانایی ارتکاب آن را دارد و در عین حال از آن پرهیز کرده است. (Pike, 1969: 216)

۴. انتقاد هافمن به راه‌حل پایک

جاشوا هافمن در مقاله معروف خود تحت عنوان «آیا خداوند می‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود؟»^{۱۲} به تفصیل راه‌حل پایک را نقد می‌کند که در این بخش به آن خواهیم پرداخت.

۴-۱ ایراد اول: نفی ضرورت از خیرخواهی

به نظر هافمن، اساسی‌ترین انتقاد به راه‌حل پایک «نفی ضرورت از خیرخواهی مطلق خداوند» و تبدیل آن به یک وصف امکانی است که با دیدگاه سنتی در باره اوصاف خدا ناسازگار است. توضیح آنکه، پایک به جای رد مقدمه دوم استدلال، مقدمه اول آن را کاذب می‌داند. یعنی به نظر او خداوند می‌تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود و در عین حال خیرخواه مطلق باشد. آنچه که موجب شده است پایک بتواند مقدمه اول را کاذب بداند، وجود مقدمه‌های دیگری است که به‌طور ضمنی در استدلال وی گنجانده شده است. از این رو باید اعتبار استدلال پایک را بر اساس مقدمه‌های دیگر نیز بررسی کرد.

۱. وضعیت امور Γ - یعنی وضعیتی که در آن یک کودک معصوم به خاطر گرسنگی دچار رنج مرگ تدریجی است - به طور سازگار قابل توصیف است.
۲. ضرورتاً، اگر خداوند قادر مطلق باشد، آن‌گاه او می‌تواند وضعیت اموری را پدید آورد که به نحو سازگار قابل توصیف است.
و در نهایت از این دو مقدمه نتیجه می‌گیرد:
ضرورتاً، یا چنین است که «خدا می‌تواند Γ را پدید آورد» یا چنین نیست که «خداوند قادر مطلق است».

اشکال اساسی پایک در استدلالش، التزام به مقدمه ۵ است. از این‌که Γ امری است که به نحو سازگار قابل توصیف است، نتیجه نمی‌شود که Γ اساساً وضعیتی ممکن باشد. دایره امور ممکن، بسیار از دایره اموری که به نحو سازگار قابل توصیف هستند، کوچک‌تر است. به عبارت دیگر هر امری که به نحو سازگار قابل توصیف است، لزوماً ممکن نیست. همین نکته کافی است که مقدمه ۵ را نپذیریم. اکنون با در نظر گرفتن عدم انطباق امور ممکن و امور قابل توصیف به نحو سازگار، می‌توان سه گزاره زیر را صادق دانست: (Hoffman, 1979: 216)

اگر Γ امری ممکن باشد و خداوند مرتکب آن شود، آن‌گاه خدا وجود ندارد.
اگر Γ امری ممکن باشد و خداوند مرتکب آن نشود، آن‌گاه اگر خدا وجود داشته باشد، می‌تواند مرتکب Γ بشود.

اگر Γ ناممکن باشد، آن‌گاه چنین نیست که خداوند بتواند آن را پدید آورد. (ibid)
به نظر پایک از آنجا که Γ منطقاً سازگار است، پس منطقاً ممکن نیز هست. بنابراین از میان سه گزاره بالا، گزاره دوم را برمی‌گزیند. در حالی که این خطای اصلی پایک است. هر امری که به نحو سازگار قابل توصیف است، لزوماً ممکن نیست. پدید آوردن Γ و یا ارتکاب فعل ضداخلاقی از جانب خداوند، یکی از مصادیق همین امور است. ارتکاب فعل ضداخلاقی از جانب خداوند به نحو سازگار قابل توصیف است اما ناممکن است؛ زیرا در تعارض مستقیم با وصف قدرت و در نتیجه حاوی یک تناقض منطقی است. از همین رو نمی‌تواند در دایره موضوعاتی باشد که قدرت خداوند به آنها تعلق می‌گیرد.
بنابراین، ایراد اساسی راه‌حل پایک، نفی ضرورت از خیرخواهی خداوند است. به نظر او «خدا مرتکب فعل ضداخلاقی می‌شود»، یک گزاره امکانی است و حاوی هیچ ضرورتی

نیست. بر این اساس، «ممکن است خداوند مرتکب فعل ضداخلاقی شود»، یک گزاره صادق است. در نتیجه، دیدگاه پایک مستلزم آن است که «خداوند به نحو امکان خیرخواه مطلق است». جالب آن است که پایک کاملاً به این نکته واقف است و صراحتاً در یکی از فرض‌های استدلال خود، منکر ضرورت خیرخواهی مطلق خداوند است. به نظر او برای حل مسئله تعارض، لازم است قید ضرورت از وصف خیرخواهی برداشته شود؛ در عوض می‌توان خیرخواهی خداوند را به طرق دیگری برای او دائم دانست (همچون تفسیر سوم از نتوانستن). به همین دلیل مفهوم سستی خداوند، نیاز به بازبینی و اصلاح دارد. این در حالی است که هافمن، به شکل دیگری مسئله تعارض را حل می‌کند. با توجه به این روش، دیگر لزومی به انکار ضرورت خیرخواهی خداوند نیست. توضیح آنکه به نظر هافمن نمی‌توان از این گزاره که «ممکن نیست خداوند مرتکب فعل ضداخلاقی شود» این نتیجه را گرفت که «خداوند ضرورتاً قادر مطلق نیست»؛ زیرا قدرت خداوند تنها به امور ممکن تعلق می‌گیرد و از همین رو، اموری که منجر به تناقض می‌شوند، از موضوع قدرت مطلق وی خارج هستند. در نتیجه، «ارتکاب فعل ضداخلاقی از جانب خدا» به لحاظ منطقی و یا متافیزیکی غیرممکن است و در نتیجه از موضوع قدرت وی خارج است. (Hoffman, 1979: 217)

۴-۲ ایراد دوم: امکان تحسین اخلاقی

یکی از دلایل پایک برای نفی ضرورت از صفت خیرخواهی خداوند، امکان تحسین اخلاقی اوست. به نظر پایک اگر خداوند نتواند (به معنای اول یا دوم از «نتوانستن») مرتکب فعل ضداخلاقی شود، آن‌گاه خیرخواهی او قابل ستایش و تحسین نخواهد بود؛ اما از آنجا که اعمال خداوند مورد ستایش و تحسین است، پس خداوند باید بتواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود. به نظر می‌رسد که مقدمه نهفته در این استدلال پایک را بتوان این‌گونه بیان کرد:

بالضروره، اگر بتوان x را برای انجام عمل اخلاقی خویش تحسین کرد، آن‌گاه x می‌توانست به جای آن مرتکب یک فعل ضداخلاقی شود.

به نظر هافمن، صدق این مقدمه محتمل است. اما با وجود صدق این گزاره، می‌توان به نقد پایک دو پاسخ داد:

اولاً، بسیار محتمل است که کسی نپذیرد که از اساس خداوند قابل تحسین و ستایش

باشد. بنابراین، برای آنکه خداوند خیرخواه مطلق باشد، لازم نیست که افعال او به این معنا قابل تحسین و ستایش باشد. آنچه لازم است صرفاً این مسئله است که او سزاوار پرستش و عبادت باشد و سزاوار پرستش بودن، مستلزم توانایی در ارتکاب فعل ضداخلاقی نیست. بلکه می‌توان او را به خاطر قدرت نامحدود و یا علم بی‌نهایتی که دارد، سزاوار پرستش دانست؛ همچنین، می‌توان گفت پرستش و عبادت خداوند در بسیاری از موارد به سبب خالق بودن اوست. مخلوق همواره نسبت به خالق سپاسگزار است. (Hoffman, 1979: 218) ثانیاً، تحسین اخلاقی دو معنا دارد که پایک تنها به یک مورد آن اشاره کرده است. معنای دیگر تحسین اخلاقی این است که هرگاه شخصی الگو یا نمونه‌عالی برای افرادی شد که به لحاظ کمالی پایین‌تر از او هستند، آن شخص قابل تحسین است. تحسین چنین شخصی، به هدف تشویق او نیست؛ بلکه برای تأثیرگذاری بر افرادی است که به لحاظ کمالی در مرتبه پایین‌تر از او قرار دارند. شاید بتوان گفت تحسین افراد مقدس، مانند خدا، به همین معناست. بنابراین، اگرچه، ضرورت خیرخواهی مطلق خداوند با معنای اول از «تحسین اخلاقی» ناسازگار است؛ اما با معنای دوم سازگار است و به کمک همین معنا می‌توان استدلال پایک را تضعیف کرد. (ibid)^۶

۵. ارزیابی اختلاف دیدگاه پایک و هافمن

به نظر می‌رسد اختلاف اساسی پایک و هافمن، ضرورت یا امکان خیرخواهی خداوند است. از همین رو برای داوری میان این دو دیدگاه، لازم است جهت ضرورت در وصف خیرخواهی خداوند مورد تبیین قرار گیرد؛ برای تحقق این امر، باید دو پرسش مهم را بررسی کرد: اول آنکه، تعبیر «ضرورت» در گزاره «خداوند ضرورتاً خیرخواه است» دقیقاً به چه معناست؟ و دوم، کدام معنا از ضرورت با قدرت مطلق خداوند در تعارض است؟ اکنون به بررسی پرسش اول می‌پردازیم.

۵-۱ انواع ضرورت

«ضرورت» دارای معانی و کاربردهای مختلفی است و با افزودن یک قید به مفهوم ضرورت از هم تفکیک می‌شوند. لذا در متون مختلف فلسفی با اصطلاحاتی چون ضرورت/امکان منطقی (logical necessity)، متافیزیکی (metaphysical necessity)، معرفتی

(epistemological necessity)، علی (causal necessity)، طبیعی (natural necessity) و... مواجه می‌شویم. برای مثال از نظر کیمنت (Boris Kment) جملات زیر حاکی از معانی گوناگون ضرورت هستند:

ضرورتاً هیچ متأهلی، مجرد نیست.

ضرورتاً هیچ چیز نمی‌تواند سریع‌تر از نور حرکت کند.

ضرورتاً جیمز قاتل نیست. (Kment, 2012: 1)

برای مثال، ضرورت در جمله اول منطقی، در جمله دوم طبیعی و در جمله سوم معرفتی است. بنابراین، مثلاً جمله دوم دارای هیچ ضرورت منطقی نبوده بلکه منطقیاً ممکن است. البته، استفاده از برخی از معانی ضرورت مانند ضرورت طبیعی در باره خداوند نادرست است یا استفاده برخی از آنها مانند ضرورت معرفتی با بحث از ضرورت در باره خدا بی‌ارتباط است. به همین جهت، در این بخش تنها به بررسی دو معنای ضرورت منطقی و ضرورت متافیزیکی می‌پردازیم که با بحث از ضرورت در باره خدا ارتباط دارند. (سعیدی مهر، ۱۳۹۵: ۱۷)

۵-۱-۱ ضرورت منطقی

با مرور برخی تعاریف می‌توان نشان داد که فیلسوفان در تعریف ضرورت منطقی اتفاق نظر ندارند:

۱. گزاره‌ای دارای ضرورت منطقی است که یکی از صدق‌های ضروری (necessary

truths) نظام‌های منطقی باشد.

۲. گزاره‌ای از ضرورت منطقی برخوردار است که صرفاً بر اساس شکل منطقی خود صادق باشد.

۳. گزاره‌ای که نفی آن مستلزم تناقض باشد، دارای ضرورت منطقی است.

بنابراین، گزاره‌ای مانند این گزاره که «یا اکنون x در لندن است یا چنین نیست که اکنون x در لندن باشد» دارای ضرورت منطقی است؛ زیرا دارای یکی از صدق‌های منطقی گزاره‌ای است و صرفاً بر اساس شکل منطقی خود یعنی $(P \vee \sim P)$ صادق است. همچنین نفی این گزاره به تناقض یعنی $(P \wedge \sim P)$ می‌انجامد. البته، پوزیتیویست‌های منطقی، بر این گمان بودند که گزاره‌ای از ضرورت منطقی برخوردار است که تحلیلی باشد. لذا به باور آنان تمام گزاره‌های تحلیلی، ضروری هستند (و بالعکس) و تمام گزاره‌های تألیفی ممکن هستند (و

بالعکس).^۱ بنابراین، گزاره‌ای چون «هر مثلثی سه ضلعی است» دارای ضرورت منطقی است زیرا این گزاره تحلیلی و مفهوم محمول (سه ضلعی بودن) در مفهوم موضوع (مثلث) مندرج است. (سعیدی مهر، ۱۳۹۳: ۵۲)

به نظر می‌رسد طبق تعاریف فوق گزاره «خداوند خیرخواه مطلق است» دارای ضرورت منطقی نیست؛ زیرا این گزاره نه بر اساس شکل منطقی خود صادق است و نه یک گزاره تحلیلی است. دلیل این مطلب آن است که اگر گزاره فوق را یک گزاره تحلیلی بدانیم، دیگر آن را یک گزاره خیرساز (informative) و بحث‌انگیز تلقی نکرده‌ایم. این در حالی است که گزاره‌هایی که ناظر به اوصاف الهی هستند، از دیرباز مورد اختلاف آرای بسیاری از متفکران دینی قرار گرفته‌اند و از طرفی اگر اتصاف این ویژگی‌ها به خداوند به شکل تحلیلی باشد، نباید شاهد اختلاف آرا در پذیرش گزاره‌های مذکور باشیم. بنابراین، طبق تعریف ضرورت منطقی، گزاره «خدا خیرخواه است» یک گزاره ضرورتاً منطقی نیست.

۵-۱-۲ ضرورت متافیزیکی

تعریف ضرورت متافیزیکی، دشوارتر از تعریف ضرورت منطقی است. اما می‌توان ضرورت متافیزیکی را این‌گونه تعریف کرد که اگر صدق یک گزاره وابسته به ویژگی‌های ذاتی موضوع آن باشد، دارای ضرورت متافیزیکی است. ویژگی‌هایی ذاتی یک موضوع در قالب محمول گزاره، به موضوع گزاره اسناد داده می‌شوند. به عبارت دیگر، «F بودن، همان G بودن است» یا «برای اینکه یک شی F باشد، باید G باشد»؛ برای مثال، گزاره «آب، H₂O است» منطقیاً ضروری نیست بلکه دارای ضرورت متافیزیکی است؛ زیرا در همه جهان‌های ممکن، ترکیب آب به شکل همین جهان است و اگر چیز دیگری غیر از H₂O را تصور کنیم، دیگر آب نیست (مگر آنکه صرفاً اسم آن آب باشد که آن هم ناظر به مفهوم آب نیست). (Kment, 2012: 9).

بر این اساس به نظر می‌رسد کاربرد ضرورت متافیزیکی در مورد خیرخواهی خداوند بلامانع و بلکه معنادار است. خیرخواهی ویژگی ذاتی خداوند است به گونه‌ای که بر اساس نظر بسیاری از فیلسوفان، محوری‌ترین ویژگی خداوند است که بر اساس آن مفاهیمی چون اعتماد و تحسین و پرستش شکل می‌گیرد. اما پرسش آنجاست که این ویژگی و علی‌الخصوص ضرورت متافیزیکی آن را در مورد خداوند، چگونه می‌فهمیم؟ به عبارت دیگر، آیا این ویژگی بر اساس استدلال، تجربه، شهود و یا راه دیگری به دست می‌آید؟ بر

اساس نظر برخی از فیلسوفان سستی همچون توماس و ویلیام اوکام و همچنین از میان فیلسوفان معاصر همچون سویین برن، این ویژگی طی استدلال به دست می آید (Morris, 2002: 53)؛ اما بر اساس نظر دیگران همچون موريس این استدلالها قابل ابطال بوده و ما ضرورت خیرخواهی را برای خداوند تنها از طریق شهودهای پیشافلسفی خود درک می کنیم. اینکه خداوند ضرورتاً خیرخواه است، نتیجه یک استدلال نیست؛ بلکه نتیجه شهود ما از درک مرتبه «بالاترین حد از کمال» است که ایجاب می کند تصور ارتکاب فعل خداخلقی در مورد خداوند امکان نداشته باشد. (Morris, 2002: 55)

اما پرسش دیگری که می تواند تصویر ما را در مورد ضرورت خیرخواهی خداوند روشن تر سازد، سؤال از موضوع ضرورت است. توضیح اینکه، خداوند به ضرورت (متافیزیکی) خیرخواه است. اما هنگامی که تعبیر «خدا» را در این گزاره به کار می بریم، دقیقاً به چه چیزی اشاره می کنیم؟ آیا در باره عنوان خداوندی، یک ضرورت را به کار می بریم یا در مورد شخصی که نام خاص او خداست؟

زمانی که یک عبارت توصیفی را در مورد یک موجود و یا یک شی به کار می بریم، در حال وصف ویژگی های آن موجود و یا شی هستیم. این ویژگی ها می توانند ضروری و ذاتی و یا امکانی و عرضی باشند. مثلاً وقتی می گوئیم «هر آنچه که آب است، دارای یک اتم اکسیژن و دو اتم هیدروژن است» در حقیقت آب را توسط یکی از ویژگی های آن توصیف کرده ایم؛ و یا وقتی می گوئیم «هادریان امپراطور است» در واقع شخصی را توسط یک عنوان غیرضروری توصیف می کنیم (عنوانی که می توان تصور کرد که هادریان واجد آن نباشد). اما وقتی اسمی خاص را در مورد شخصی به کار می بریم، آن اسم تنها به شخصی خاص (که قابل اشاره است) دلالت می کند. نمی توان تصور کرد که اسمی خاص، غیر از دلالت کنونی خود، به شخص و یا شی دیگری ارجاع داشته باشند. مثلاً ناپلئون یک اسم خاص است و تنها به یک شخص اشاره دارد. در واقع می توان گفت که وجه تفاوت عبارات توصیفی و اسمی خاص، دلالت آن ها به شخص است. بدین معنا که اسمی خاص، شخص سازند؛ اما عبارات توصیفی، شخص ساز نیستند. در این راستا می توان چندین شی آسمانی را تصور کرد که «آخرین جسم آسمانی قابل مشاهده در آسمان» باشد، اما تنها می توان یک شی را تصور کرد که اسم «نونوس» به آن ارجاع دارد. (Martin, 1959: 41-43)

بر این اساس اگر تعبیر «خدا» را عنوانی در نظر بگیریم که موقعیتی خاص و یا یک شأن ارزشی خاص را توصیف می کند، آن گاه وصف خیرخواه بودن (بر اساس استدلال، قرارداد

و یا شهود) یک وصف ضروری و لاینفک از خدا است. خداوند در هر جهانی که تصور شود، عالم، قادر و خیرخواه مطلق است. اگر یکی از این اوصاف را از خداوند منتفی بدانیم، دیگر خدا نخواهد بود؛ دقیقاً به همان منوال که ۷۹ اتم داشتن را برای طلا تصور می‌کنیم. برای اینکه یک شیء طلا باشد، باید عدد اتمی آن ۷۹ باشد. در حقیقت در تمام جهان‌های ممکن طلا دارای عدد اتمی ۷۹ است و چنانچه غیر از این باشد، آن شیء دیگر طلا نیست. بنابراین ویژگی خیرخواه بودن برای خداوند در تمام جهان‌های ممکن ثابت است و اگر موجودی این ویژگی را نداشته باشد، فاقد عنوان خداوندی است.

اما آیا می‌توان به نحو ضروری ویژگی‌ها را برای اسامی خاص ثابت دانست؟ به‌طور خاص، اگر تعبیر «خدا» اسم خاص باشد، آیا خیرخواهی یک ویژگی ضروری برای آن است؟ به نظر می‌رسد که این‌گونه نیست. ویژگی‌ها برای اسامی خاص، به نحو ضروری ثابت نیستند. می‌توان بدون ایجاد هیچ‌گونه ناسازگاری خیرخواهی را از شخصی که خداست منتفی دانست. همچنین است که می‌توان عدد اتمی ۷۹ را از یک شیء منتفی دانست، بدون اینکه منجر به ناسازگاری شود. (Martin, 1959: 43-44)

بنابراین، ضرورت متافیزیکی خیرخواهی خداوند، برای عنوان او پابرجاست و در تمام جهان‌های ممکن، خداوند خیرخواه است. اما شخصی که خداست، دارای هیچ ضرورتی در داشتن وصف خیرخواهی نیست. به عبارت دیگر، او چنان خوب است که سزاوار عنوان خداوندی است (عنوانی که در جهان واقع (actual world) واجد آن است). بر خلاف دیدگاه هافمن، این بدان معنا نیست که وصف خیرخواهی برای خداوند یک وصف امکانی است؛ بلکه صرفاً بدین معناست که شخصی که خداوند است، می‌تواند در جهان‌های دیگر خداوند نباشد (اگر آن شخص خیرخواه نباشد). اما تمام چیزی که حائز اهمیت است این نکته است که هیچ‌یک از این دو وضعیت، هیچ نوع تفاوتی در جهان واقع و کنونی ایجاد نمی‌کند. خدا در جهان کنونی (همانند تمام جهان‌های ممکن) ضرورتاً خیرخواه است و در همین جهان کنونی شخصی که خداست، دارای بالاترین حد از خوبی است. (Loke, 2010: 533)

اکنون باید به بررسی پرسش دوم پرداخت: آیا ضرورت متافیزیکی خیرخواهی خداوند، محدودکننده قدرت مطلق و در نتیجه در ناسازگاری با آن است؟

۲-۵ دو عامل محدودکننده قدرت مطلق

پیش از بررسی این پرسش که آیا ضرورت متافیزیکی خیرخواهی خداوند، قدرت مطلق وی را محدود می‌کند یا نه، باید این نکته را بررسی کرد که اساساً در چه شرایطی شخصی را از انجام فعلی ناتوان می‌دانیم؟ به‌طور مثال آیا وقتی شخصی نتواند دایره‌مربع ایجاد کند، ناتوان است؟ آیا اگر شخصی نتواند مرتکب خودکشی شود، این مسئله نشانه‌دهنده ضعف و ناتوانی اوست؟ اساساً ناتوانی به چه معناست؟ آیا قیدهای خاصی برای ناتوانی می‌توان در نظر گرفت که صرفاً ناتوانی با همان قیود محدودکننده قدرت شخص باشد؟

به وضوح به نظر می‌رسد که ناتوانی در ایجاد محالات منطقی (همچون دایره‌مربع)، محدودکننده قدرت نیست. ما هرگز انتظار نداریم که موضوع قدرت، امری بلا موضوع باشد. به عبارت دیگر در مورد محالات منطقی در همان بدو امر نمی‌توان در نظر گرفت که دقیقاً چه چیزی موضوع قدرت قرار می‌گیرد که بتوان ایجاد یا عدم ایجاد آن را شرطی برای ناتوانی محسوب کرد. (Loke, 2010: 526) پس کدام شکل از ناتوانی محدودکننده قدرت است؟

یکی از اشکال ناتوانی که به وضوح محدودکننده قدرت هر شخصی محسوب می‌شود، ناتوانی فیزیکی است. بدین معنا که شخص برای انجام دادن و یا انجام ندادن فعلی، قوه و توان فیزیکی لازم را نداشته باشد؛ مثلاً شخصی به اندازه کافی نیروی عضلانی برای بلند کردن یک وزنه دویست کیلویی را نداشته باشد؛ و یا شخصی توانایی لازم برای انجام امور معمول مانند راه رفتن و یا نوشتن را نداشته باشد. این شکل از ناتوانی دقیقاً همان تفسیر دوم پایک از نتوانستن است. به نظر پایک اگر خدا به این معنا نتواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود، ناتوان بوده و در نتیجه، قدرت مطلق وی محدود است. (Pike, 1969: 215) اما اکنون باید دید که آیا لزوماً ضرورت متافیزیکی در مورد خیرخواهی خداوند، منتج این شکل از ناتوانی است؟ موریس برای اثبات این نکته که ضرورت خیرخواهی نافی قدرت فیزیک خداوند نیست، یک آزمایش ذهنی انجام می‌دهد. موریس در تلاش است که در طی این آزمایش ذهنی نشان دهد که «قدرت فیزیکی بر ارتکاب فعل اخلاقی» یک قدرت مجزا نیست که نیاز به بررسی داشته باشد. تصور کنید اسمیت یک پلیس است. او یک اسلحه در دست دارد و قصد دارد جونز را - که به‌درستی باور دارد شخصی بی‌گناه است - مورد هدف قرار دهد. او بدون هیچ دلیل موجهی ماشه را فشار داده و جونز را به

قتل می‌رساند. قطعاً در این سناریو، اسمیت مرتکب فعلی غیراخلاقی شده است. اکنون تصور کنید اسمیت یک اسلحه در دست دارد و قصد دارد جونز را - که به‌درستی باور دارد یک قاتل زنجیره‌ای است و ساعتی بعد می‌خواهد چندین کودک بی‌گناه را بکشد - مورد هدف قرار دهد. اسمیت ماشه را فشار می‌دهد و جونز را هلاک می‌کند. در این سناریو اسمیت مرتکب هیچ فعل غیراخلاقی نشده است. از مقایسه این دو سناریو باید به این نکته پی ببریم که ارتکاب فعل غیراخلاقی نیازمند هیچ توانایی فیزیکی مجزایی نیست. در هر دو سناریو اسمیت یک قوه و توانایی فیزیکی را به کار می‌برد؛ اما این فعل در یکی ضداخلاقی و در دیگری اخلاقی است. در حقیقت به نظر موریس، توانایی خداوند به ارتکاب گناه، نباید به شکل توانایی فیزیکی او فهم شود؛ زیرا توانایی ارتکاب فعل غیراخلاقی یک قدرت مجزا نیست که بتوان آن را مورد بررسی قرار داد؛ بلکه آنچه به‌درستی باید مورد بررسی قرار گیرد «توانایی انتخاب و یا قصد کردن ارتکاب فعل ضداخلاقی» است. (Morris, 1986: 145-147) اما آیا توانایی بر انتخاب انجام یک فعل، خود یک توانایی مجزا محسوب می‌شود که بتوان در مورد خداوند آن را مورد بررسی قرار داد؟ به نظر موریستون اتفاقاً همین معنا از توانایی است که باید در تعارض با خیرخواهی مورد بررسی قرار گیرد. توضیح اینکه قدرت و توانایی را می‌توان در قالب دو نوع قدرت فهمید. یک قدرت شرطی (conditional power) و دیگری قدرت اساسی (basic power) یا مبنایی نام دارد. بنابراین می‌توان هرکدام را در قالب یک گزاره نشان داد:

۱. قدرت شرطی: «اگر s بخواهد فعل a را انجام دهد، توانایی انجام آن را دارد». این همان توانایی فیزیکی است که ضرورت متافیزیکی خیرخواهی خداوند نافی آن نیست. خداوند دارای قدرت مطلق است و چنان است که اگر قصد به انجام افعال منطقیاً ممکن را داشته باشد، می‌تواند آن‌ها را پدید آورد.

۲. قدرت اساسی: «s توانایی قصد کردن برای انجام فعل a را دارد». شخصی را در نظر بگیرید که به لحاظ فیزیکی می‌تواند اسلحه به دست نگیرد و هیچ شخص بی‌گناهی را نکشد؛ به‌علاوه کسی او را برای ارتکاب قتل مجبور نمی‌کند. اما اراده این شخص به حدی ضعیف است که نمی‌تواند از ارتکاب قتل پرهیز کند. در چنین شرایطی شخص مفروض را در «عدم ارتکاب به قتل» ناتوان می‌دانیم. همان‌گونه که، اگر کسی نتواند خود را به «عدم ارتکاب» فعل ضداخلاقی مجاب کند، ناتوان می‌دانیم؛ فردی که نتواند خود را به «ارتکاب» فعل ضداخلاقی مجاب کند، را نیز ناتوان می‌دانیم. (Morriston, 2001: 155-156)

حال پرسش این جاست که آیا ضرورت متافیزیکی خیرخواهی خداوند، نافی این شکل از توانایی و قدرت است؟ در پاسخ به این سؤال، توماس توجه ما را مجدداً به تعریف قدرت جلب می‌کند. به نظر توماس توانایی انتخاب فعل اخلاقی، خود به معنای قدرت است؛ و بالعکس، توانایی انتخاب فعل ضداخلاقی، قدرت محسوب نمی‌شود و بلکه نشان‌دهنده ضعف است. زیرا شخص نمی‌تواند به انتخاب خیر اراده کند. اما به نظر پایک این پاسخ نمی‌تواند قانع‌کننده باشد زیرا ما به روشنی می‌توانیم موجودی را تصور کنیم که قادر مطلق است و تنها قصد انجام افعال ضداخلاقی می‌کند. لذا مفهوم قدرت و ارتکاب فعل ضداخلاقی ناسازگار نیستند و ما چنین معنایی را از قدرت فهم نمی‌کنیم. (Pike, 1969: 210)

به نظر نگارنده برای پاسخ به این پرسش لازم است به بحث از ضرورت خیرخواهی خداوند برگردیم. از طرفی، خداوند به ضرورت متافیزیکی خیرخواه مطلق است. او در همه جهان‌های ممکن خیرخواه است. از سویی دیگر، شخصی که خداست در جهان واقع (و نه همه جهان‌های ممکن)، چنان خوب و خیرخواه است که سزاوار خداوندی است. او هرگز مرتکب فعل ضداخلاقی نمی‌شود. اما آیا این بدین معناست که او نمی‌تواند قصد ارتکاب فعل ضداخلاقی کند؟ باید توجه داشت که ضرورت خیرخواهی خداوند ناظر به عنوان است و نه شخص. تصور کنید S برای پنج سال متوالی در میان هم‌پایه‌های خود، شاگرد اول کلاس است. S شاگرد اول است، زیرا تمام درس‌ها را با عالی‌ترین نمره قبول شده است و هیچ‌کس در این زمینه رقیب او نیست. هیچ‌کس او را مجبور نکرده است که درس بخواند و او هرگز به قصد شاگرد اول بودن درس نخوانده است. S چنان باهوش و پرتلاش است که همواره بهترین نمره را می‌گیرد. اما آیا در این شرایط می‌توان گفت که S نمی‌تواند شاگرد اول نباشد؟ به عبارت دقیق‌تر آیا چنین است که S هرگز نمی‌تواند تصمیم بگیرد که درس نخواند و شاگرد اول نباشد؟ پاسخ این است که S می‌تواند در مقام شاگرد اولی نباشد. او می‌تواند تصمیم بگیرد که حداقل برای یک سال و یا چندین سال پیاپی کمتر درس بخواند. باید توجه داشت که لزوم کسب بهترین نمره از لوازم شاگرد اولی است (و نه شخصی که شاگرد اول است). S می‌توانست به اندازه‌ای درس نخواند که شاگرد اول شود. در نتیجه کاملاً برای او ممکن است که قصد چنین کاری را نداشته باشد. به همین منوال در مورد عنوان خداوندی، ضرورت متافیزیکی خیرخواهی همواره پابرجاست. اما این بدین معنا نیست که شخصی که خداست هرگز نمی‌تواند قصد عمل ضداخلاقی داشته باشد. چنان‌که

پیش‌تر گفته شد، ضرورت متافیزیکی خیرخواهی برای شخص خدا در تمام جهان‌های ممکن ثابت نیست. او خداوندی است که چنان قادر، عالم و خیرخواه و خوب است که برازنده خداوندی است. به عبارت دیگر او بالاترین حد ممکن از وجود، قدرت، علم و خیرخواهی را در جهان واقع دارد؛ نه اینکه صرفاً کامل‌ترین موجود در قدرت، علم و خیرخواهی باشد. به عبارت دیگر، اینکه «شخص خدا خیرخواه مطلق است» (بدون قید ضرورت) و اینکه «شخص خدا ضرورتاً خیرخواه مطلق است» یک فرق اساسی دارند؛ و آن اینکه دومی در تمام جهان‌های ممکن صادق است اما هر دو در جهان واقع صادق هستند و در این جهان بالفعل هیچ تفاوتی ندارند. به نظر لوک (Andrew Loke) این تفسیر (یعنی سلب ضرورت خیرخواهی از مصداق یا شخص خداوند) با ایده قابل تحسین بودن خداوند نیز سازگار است. به نظر مؤمنان، خیرخواهی خداوند قابل ستایش است. او خوب است اما مجبور به انجام اعمال اخلاقی نیست. اگر خیرخواهی خداوند ضرورت داشته باشد، دیگر نمی‌توان او را به سبب اعمال اخلاقی تحسین کرد. اما در نگاه مؤمنانه، ما خداوند را تحسین می‌کنیم و از او بابت لطف بی‌کرانش سپاسگزاریم. از این رو خداوند متعال به سبب خیرخواهی بی‌انتها و مطلق خویش است که خداست و قابل تحسین است؛ نه اینکه به خاطر آنکه خدا باشد (به ضرورت)، خیرخواه و خوب است. تفسیر دوم به هیچ‌وجه (به معنای رایج) سزاوار تحسین نیست. در نتیجه، موجودی که در بالاترین حد امکان از قدرت، علم و خیرخواهی در جهان کنونی است، قابل تحسین‌تر از موجودی است که در تمام جهان‌های ممکن کامل‌ترین است. (Loke, 2010: 534)^{۱۱}

۶. نتیجه‌گیری

به نظر پایک، می‌توان موجودی را در نظر گرفت که بدون به وجود آمدن ناسازگاری، عالم، قادر و خیرخواه مطلق باشد. پایک با تفکیک عنوان خدا از شخص یا مصداق او، ضرورت خیرخواهی را ناظر به عنوان خداوند می‌داند. در حقیقت می‌توان این تفکیک را محور اصلی استدلال پایک در حل مسئله ناسازگاری دانست. پایک برای حل مسئله ناسازگاری لازم می‌داند توانایی خداوند را در ارتکاب فعل ضداخلاقی محفوظ بدارد و از طرفی همچنان وصف خیرخواهی را ضروری بداند. این ضرورت ناظر به عنوان خداوند و توانایی ارتکاب در فعل ضداخلاقی ناظر به شخص خداوند است. مادامی که شخص خداوند

اعمال اخلاقی انجام دهد، واجد و سزاوار عنوان خداوندی است؛ و چنانچه مرتکب فعل ضد اخلاقی شود، دیگر عنوان خداوند را نخواهد داشت. آنچه که در استدلال پایک همچنان دچار ابهام است، ضرورت حفظ شخص خداوند در تمام جهان‌های ممکن است. توضیح آنکه به باور الهیات کمال، وجود خداوند و اوصاف سه‌گانه او دارای ضرورت است. خداوند در تمام جهان‌های ممکن وجود دارد و در تمامی این جهان‌ها دارای وصف علم، قدرت و خیرخواهی مطلق است. پایک با این آموزه موافق است اما آن را ناظر به عنوان خداوند می‌داند. به بیان ساده‌تر، از نظر پایک خداوند در تمام جهان‌های ممکن با چنان ویژگی‌هایی وجود دارد اما این ضامن حفظ وحدت مصداق یا شخص در تمام جهان‌های ممکن نیست. ممکن است خداوند در جهان W1 شخصی باشد که با خداوندی که در W2 است کاملاً متفاوت باشد. در نتیجه طرفداران وحدت شخص خداوند با دیدگاه پایک و به تبع راه حل او موافق نخواهند بود. اما اگر وحدت شخص خداوند را دارای ضرورت ندانیم، می‌توان دیدگاه پایک را در حل مسئله ناسازگاری قابل دفاع دانست. زیرا پایک در عین حفظ ضرورت اوصاف خداوند، توانسته است او را در ارتکاب فعل ضد اخلاقی توانا بداند؛ دقیقاً به سبب توانایی شخص خداوند در ارتکاب افعال ضد اخلاقی و عدم ارتکاب بالفعل آن، می‌توان او را قابل تحسین و ستایش دانست. همین دیدگاه است که با تصویر ما از خداوند رحمان سازگار است و پرهیز او از ارتکاب فعل ضد اخلاقی را قابل تحسین و ستایش می‌کند.

پی‌نوشت

۱. در فرهنگ مسیحی به این نگاه الهیاتی، الهیات وجود کامل perfect being theology گفته می‌شود.
 ۲. فیلسوف دین آمریکایی است. او غالب مطالعات خود را به بحث و نوآوری در باب صفات و ویژگی‌های الهی به خصوص علم و قدرت الهی اختصاص داده است.
 ۳. محمودی، سیدجواد؛ برنجکار، رضا (۱۳۷۴). «قدرت مطلق و گناه!» معرفت، شماره ۱۵.
 ۴. اصل عبارت چنین است: "God is called omnipotent because he can do all things that are possible absolutely."
 ۵. نلسون پایک استاد متافیزیک و فلسفه دین در دانشگاه کارولینای شمالی است. مطالعات او در حوزه فلسفه دین، به بحث تحلیل وصف قدرت مطلق الهی اختصاص دارد.
- ¶ "Can God do evil?" (1979)

۷. به سبب این اشکالات، هافمن در ادامه مقاله خود راه حل ساده تری برای حل مسئله ناسازگاری پیشنهاد می کند. از نظر هافمن برای حل مسئله ناسازگاری لازم است مفهوم «قدرت مطلق» بازبینی شود؛ توضیح آنکه قدرت خداوند تنها به امور مطلقاً ممکن تعلق می گیرد. در نتیجه این امر، افعالی که منجر به پدید آمدن یک تعارض منطقی می شوند، از دایره موضوعات قدرت مطلق خارج هستند. خداوند قادر و خیرخواه مطلق است. او نمی تواند مرتکب فعل ضداخلاقی شود؛ در نتیجه توانایی ارتکاب فعل ضداخلاقی منجر به تعارض با وصف خیرخواهی می شود و همین مصداقی از یک تعارض منطقی است؛ در نتیجه توانایی ارتکاب فعل ضداخلاقی از اساس در دایره موضوعاتی نیست که قدرت مطلق الهی به آن تعلق می گیرد. (Hoffman, 1979: 216) مشابه این راه حل پیش تر توسط مک هاگ و بعدها توسط موریس و ویرنگا مطرح شد. (Morris, 2001: 17-18; McHugh, 1913: volume 11; Wierenga, 2018: 123) این راه حل به تفصیل توسط پایک و طرفداران او نقد شده است. از نظر پایک آنچه که موضوع قدرت الهی قرار می گیرد «ارتکاب فعل ضداخلاقی» است و نه «ارتکاب فعل ضداخلاقی از جانب خدا». وضعیت اول ممکن و وضعیت دوم محال است. قطعاً هافمن نیز همچون پایک به امکان منطقی وضعیت اول اذعان دارد. اما چنانچه در انتهای مقاله نشان خواهیم داد، پایک نیز وضعیت دوم را به لحاظ متافیزیکی محال می داند. (Pike, 1969: 214; Morrison, 2001: 150)

۸. قابل ذکر است که اگر ادعای کانت بر وجود گزاره های ترکیبی پیشین را بپذیریم، نمی توانیم این سخن را درست بدانیم.

۹. این مطلب که عبارات توصیفی شخص ساز نیستند صرفاً ناظر به آن دسته از اوصاف است که شخص ساز بودن آنها جدی و غیرپیش یافتاده است؛ وگرنه می توان اوصافی نظیر «این همانی با سقراط» و یا «نویسنده گلستان و بوستان در جهان واقع» را شخص ساز دانست. اما این دسته از اوصاف به حدی پیش یافتاده هستند که شخص ساز بودن آنها برای همگان روشن و بدیهی است. اما در مورد عبارات توصیفی رایج و غیرپیش یافتاده، همچون خیرخواهی و قدرت، نمی توان چنین گفت.

۱۰. اصل عبارت چنین است: You end up with nothing that can even be a candidate for power. (Loke, 2010: 526)

۱۱. اصل عبارت چنین است: The greatest possible being (in actual world) is much more praiseworthy than merely a great being. Therefore God has the greatest power and is moral perfect simpliciter. (Loke 2010: 534)

منابع

- سعیدی مهر، محمد (۱۳۹۳). *ضرورت، دلالت و جهان‌های ممکن*، تهران: علمی فرهنگی.
- سعیدی مهر، محمد (۱۳۹۵). «رویکردی معناشناختی به ضرورت خدا»، دو فصلنامه پژوهش‌های عقلی نوین، (علمی فرهنگی)، شماره ۱، صص ۱۱-۳۷.
- محمودی، سیدجواد و برنجکار، رضا (۱۳۷۴). «قدرت مطلق و گناه!»، معرفت، شماره ۱۵، صفحات ۲۷-۳۴.
- Aquinas, Thomas and Pegis, Anton C. (1997). *Basic Writings of St. Thomas Aquinas*, Volume 2, Hackett Publishing, Indianapolis, Indiana.
- Deane, Sidney Norton (1951). *St. Anselm: Proslogium; Monologium; an appendix, In behalf of the fool, by Gaunilon; and Cur Deus homo*, La Salle: The Open Court Publishing Company.
- Hoffman, Joshua (1979). "Can God do evil?", *The Southern Journal of Philosophy*, 17(2), pp.213-220.
- Kment, Boris (2012). *Varieties of modality*, available at: <https://plato.stanford.edu/entries/modality-varieties>.
- Loke, Andrew (2010). "Divine omnipotence and moral perfection", *Religious Studies*, 46(4), pp. 525-538.
- Martin, Charles Burton (1959). *Religious belief*. Cornell University Press.
- McHugh, John Ambrose (1913). "Omnipotence" in *Catholic Encyclopedia* Herbermann, C. G., Pace, E. A., Pallen, C. B., Shahan, T. J., Wynne, J. J., & MacErlean, A. A. (Eds.): volume 11, Encyclopedia Press, New York.
- Morris, Thomas V. (2002). *Our idea of God: An introduction to philosophical theology*, Regent College Publishing, Vancouver.
- Morris, Thomas V. (1986). "Perfection and power" *International journal for philosophy of religion*, 15(3), pp. 165-168.
- Morris, Thomas V. (2001). *The logic of God incarnate*, Wipf and Stock Publishers.
- Morrison, Wes (2001). "Omnipotence and necessary moral perfection: are they compatible?" *Religious Studies*, 37(2), pp. 143-160.
- Pike, Nelson (1969). "Omnipotence and God's ability to sin". *American Philosophical Quarterly*, 6(3), pp. 208-216.